

مجمع الجزایر گولاگ

الکساندر سولژنیتسین



حمله سولژنیتسین به استالینیزم... و انقلاب اکتبر

دنیای بازداشتگاههای استالین

اولین موضوع بحث "مجمع الجزایر گولاگ" دنیای اردوگاههای کار اجباری آفریده استالین و گ-پ-و است. در دوران سلطه استالین شطرنج اسیران این اردوگاهها به میلیونها میرسید که اکثریت آنها را با نقض علنی قوانین شوروی تبعید و یا حتی اعدام کردند. آنان را با اعمال یک سلسله روشهای مستبدانه و غیرانسانی نظیر شکنجه، زیرآگذاشتن تمام حقوقی که از جانب قانون اساسی شوروی تضمین شده بود، و استفاده از حکمهای پنهانی که خود برخلاف قانون اساسی شوروی و قوانین کیفری می بود، روانه این اردوگاهها می ساختند. سولژنیتسین مجموعه ای از شواهد درباره شرایطی که تحت آن تصفیه های عظیم استالینیستی بوقوع پیوست گردآوری نمود. او بخصوص مسئولیت مستقیم اطرافیان استالین را در این جنایات محکوم میکند. نه تنها بریها و یخوفها را، بلکه همینطور لاگانوویچ ها و مولوتفها را، مردانی که شریک در جرم بودنشان علت

"مجمع الجزایر گولاگ" گواهی است بر سه بُعد یک تراژدی: اول، تراژدی تصفیه های استالینیستی که میلیونها نفر از مردم شوروی را در بر میگرفت، از جمله اکثریت کادرهای قدیمی حزب بلشویک را که مرتکب جنایاتی که بدان متهم بودند، نشده بودند. دوم، تراژدی قشر معاصر از روشنفکران یاشی در اتحاد شوروی که تجربه استالینیزم آنها را تا به رد لنینیزم و مارکسیزم کشانده است، و بنابراین عاجز از فهم علل اختناق استالینیستی، ماهیت واقعی فعلی اتحاد شوروی، و یا راه حلهائی که بحران جامعه شوروی ایجاد میکند، هستند. سوم، تراژدی شخصی نویسنده ایست با استعداد استثنائی، که بحالت عدم درک منشأ و ماهیت شیطانی که با آن مقابله می کنند، به نتیجه گیریهای ارتجاعی رسیده است که تا حدودی تئوریهائی را که استالین و جلادانش با دستاویز شدن بآن، جنایات خود را در گذشته توجیه می نمودند، می پذیرد. همان تئوریهائی که در اتحاد جماهیر شوروی برای توجیه خفقان مجدد موجود علیه مخالفان سیاسی بکار برده میشود.

سکوت محتاطانه بسیاری از رجال بوروکراتیک بعد از بیستمن کنگره حزب کمونیست شوروی در بر ملا ساختن جنایات استالین می باشد *

سولسویتسین به نقل جزئیات محکومیت و تبعید دسته های مختلف مردم می پردازد: تمام کارکنان راه - آهن شرق چین، تمام پناهندگان کمونیست کوره در اتحاد جماهیر شوروی، اغلب مبارزان قدیمی شوتز بوند، اغلب اعضای سابق گارد سرخ لاتویا، که چنان نقش عمده ای در پیروزی انقلاب اکبر و ایجاد ارتش سرخ ایفا کرده بودند. * مطمئناً * مجمع الجزایر گولاگ * برای کسانی که (در غرب!) قادر بخواندن کتابهای * انقلابی که بآن خیانت شد * و * جنایات استالین * لئون تروتسکی و یا کتاب منشویکهای مانند دالین و نیکلایفسکی در باره اردوگاه های کار شوروی بوده اند، هیچ نکته اساسی تازه و آموزنده ای در بر ندارد. اما آنان یک رشته شاخ و برگهای تزئینی را که رمان نویسی بزرگی نظیر سولسویتسین از طریق آن به طراحی شخصیتهایی که در زندان یا اردوگاه با آنها برخورد کرده است می پردازد، تقدیر خواهند نمود: کارگر سالخورده انقلابی آنا تولی ایلچ فاستسکو، سرتکیسین س - و س نمونه یک بوروکرات در پی مقام م - پ - یا کوپویچ خشویک پیشین، بعداً بلشویک و قربانی اولین محاکمات تغتیش عقاید (تمرین اولیه محاکمات بعدی مسکو) م - د - ریومین معاون وزارت اخیت دولتی که در حیطه فساد و تباهی حتی بر آبا کومف وحوس یاورد دست راست استالین پیشی جسته بود، و گویا طراح "توطئه دکتر" نیز بود، که هدف آن براه انداختن تصفیه عظیم دیگری بود و صرفاً مرگ مستبد بزرگ مانع عملی شدن آن گردید. این طرحهای فراموش نشدنی که بر طرحهای "حلقه" اول * و * یکروز در زندگی ایوان دینویچ * اضافه میشوند بدون تردید پرارزشترین قسمت * مجمع الجزایر گولاگ * میباشند *

این کتاب همچنین به جزئیات شکنجه هایی که گ - پ - و برای کشیدن اقرار از متهمان بکار میبرد می - پردازد. در این جا سولسویتسین بطور کلی نظریه تروتسکی را تأیید میکند که فقدان چشم انداز سیاسی مستقل از استالینیزم (یعنی وجود سیاسی قربانیان بدبخت استالین در پیشگاه دیکتاتوری بوروکراسی) زمینه واقعی اعترافات بود. * یکی از افشاگریهای نادر و شورانگیز * مجمع الجزایر گولاگ * اینست که بعضی از این محاکمات بضرر بوروکراسی تمام می شدند، محاکماتی که در آن متهمان اقرار خود را

پس می گرفتند و اتهامات را نه فقط متوجه خود شکنجه - دهندگان بلکه متوجه سیاستهای استالین میکردند که اغلب مسؤول * جنایاتی * می بود که زندانیان بدان متهم بودند. * محاکمه رهبران کمونیست در دهکده کوچک گادین در ناحیه ایوانف از این ضوال بود *

تاثیر کلی این قسمت مهم * مجمع الجزایر گولاگ * محکوم ساختن کامل اختسناق رسمی شده بغزله یک سیستم حکومتی است چون ماهیت عینی تصفیه های استالینیستی درست همین بود. رژیم که نه بر اساس حمایت سیاسی توده های زحمتکش بنا شده و نه بر اساس رفع احتیاجات مادی آنان ناگزیر از توسل جستن به ترور میباشد که به عمده ترین نهاد دولتی مبدل میشود. این نکته اساسی ترین جنبه دنیای بازداشتگاههای استالینیستی است و نه کمک * اقتصادی * ای که گویا کار زندانیان به صنعتی شدن شوروی کرده است *

کسانی که کورکورانه واقعیت این جنایات را انکار میکردند و یا امروزه هنوز انکار میکنند، با این عمل نه فقط یک قدم در راه * دفاع از کمونیزم * بر نمیدارند. بلکه برعکس، روی جنایات خاشانه علیه کمونیزم و علیه طبقه کارگر شوروی پرده میکشند، جنایاتی که صدمه هرچه بیشتر آن در اینست که کمونیزم را در نظر بخش قابل ملاحظه ای از پرولتاریای جهانی بی اعتبار ساخته و میسازد *

آیا استالین فقط راهی را که

لنین و تروتسکی شالوده آنرا

ریخته بودند دنبال کرد؟

اگر * مجمع الجزایر گولاگ * فقط به محکوم کردن جنایات استالین همراه با مشاهداتی چند بر اساس این تم قدیمی * که در آخر الامر لنینیزم مسؤول جنایات استالین می باشد * اکتفا میکرد، اگرچه سردرگمی ایدئولوژیکی سولسویتسین جای تأسف می بود، ولی کافی بود که صرفاً در مقابل اختسناق بوروکراسی از او دفاع شود *

اما حقیقت امر طور دیگریست. در "مجمع الجزایر گولاگ" سولسویتسین بطور سیستماتیک سعی میکند با استشهاد از ارقام و حقایق ثابت کند که ترور رسمیت یافته از هنگام انقلاب اکبر شروع شد. این نکته دومین مطلب اساسی کتاب است که هیچ کتبی از مطالب اول پروراند نشده است. بر پایه توده‌ای از شواهد و مدارک و از قلم نویسنده - ای که ذوق و قریحه ادبی او احتیاجی به اثبات ندارد - نویسنده‌ای که خود را مزین به هاله‌ای نورانی بعنوان قربانی شکنجه و آزارهای شرم‌آور به میلیونها خواننده معرفی میکند. این مطلب تاثیر عمیقی، هم بر مردم کشور - های سرمایه داری و هم بر مردم دولتهای کارگری بوروکراتیزه - شده خواهد گذاشت.

اثر متقابل دیالکتیکی بین سولسویتسین و بوروکراسی شوروی در این نکته بلافاصله از ریشه - ارتجاعی بودن خود را ثابت میکند. کرملین عاجز از دادن هر گونه پاسخی به مباحثات سولسویتسین، با تهمت‌ها و دروغهایی که بار او میکند و با تبعید او از کشورش بر اعتبار تز رمان نویسی افزود و بدین ترتیب تقلاي او را برای به لجن کشیدن بلشویزم، مارکسیزم و نهضت کارگری تسبیل مینماید، و این دایره موقعی کامل میشود که کرملین از ایدئولوژی ارتجاعی سولسویتسین برای "اثبات" این امر که اپوزیسیون در شوروی ضد انقلابی است استفاده می کند و از همه اینها نتیجه میگیرد که آزادی بیان می بایست تحت "کنترل" قرار گیرد تا از "لهور" دو سه یا چند سولسویتسین - با استعداد یا بدون استعداد - جاگیری شود.

رد جزئیات اتهامات سولسویتسین نسبت به انقلاب اکبر مستلزم کتاب قطوری میشود. امید داریم که یک مبارز مارکسیست انقلابی دست به چنین اقدامی بزند. این کار بار دیگر نشان خواهد داد چه کسانی وارث حقیقی و دنیال - کننده راه بلشویزم میباشند. در این جا فقط میتوانیم بذکر اساسی ترین نکات پردازیم.

در ابتدا، نگاهی به حقایق می اندازیم. در اینجا ناصح اخلاق، سولسویتسین، با شیادی فاحشی شروع میکند. در چندین ده صفحه به شرح جزئیات ترور سرخ مشغول میشود. اما حتی یک کلمه درباره ترور سفید که اول شروع شد و بلشویکها را وادار به واکنش نمود بیان نمی آورد!

بدون حتی یک کلمه درباره سناوت انقلابیون در اکبر، نوامبر، و دسامبر سال ۱۹۱۷ هنگامی که آنان اکثریت

و احتمالاً تمام اسیران خود را آزاد کردند؛ برای نموده ژنرال کالدین، کسیکه جواب این بخشش را بید رنگ با براه انداختن موج ترور و کشتار پرولتاریای صاحب قدرت داد! بدون حتی یک کلمه درباره هزاران کمونیست، کیهن و سرافرازی که خائسانه در سراسر کشور بقتل رسیدند، کشوریکه به قصد استقرار مجدد سلطه ملاکان و سرمایه داران بخون و آتش کشانده شد. بدون حتی یک کلمه درباره حملات مسلحانه بر مهربان بلشویک - زده حملات خیالی، تخریب حملاتی که قربانیان محاکمات مسکو بآن متهم میگشتند، بلکه حملات واقعی مانند کشتار والودارسکی یا سوء قصد بد لنین! بدون هیچ سخنی درباره مداخله ارتشهای بیگانه، و تهاجم به خاک شوروی در هفت جنبه منتظران سولسویتسین، ناصح اخلاق و "ناسیونالیست" با این تجزیه و تحلیل یک جانبه خود، از ارزش خود فوق - العاده میگذرد.

و باز هم در وفق با حقیقت: سولسویتسین سعی در اثبات شیلی مسائل میکند بدون اینکه دست آخر هیچ تمیزی را ثابت کرده باشد. سولسویتسین برای مقایسه میان "فقدان قانون و عدم رعایت آن" در سالهای اولیه انقلاب و وجود فقدان مشابه آن در دوران استالین، به نقل یک سری از سخنرانیهای کیمسر کولینکو قاضی بلشویک می پردازد، اما این "شاهد" چه چیز را ثابت می کند؟ که در دوران لنین و تروتسکی، اعترافات تحت شکنجه وجود نداشت، که متهمان قادر بودند به آزادی از خود دفاع کنند - و نه بدون داشتن هیچگونه شانس موفقیتی - که این محاکمات شیادانی به محاکمات تفتیش عقاید نداشتند، بلکه برعکس انقلابی بودند، اگر چه بدون تردید در مباردی نیز بر اساس شواهد ناکافی و مبنی بر قرائن بودند، از آنجا که در دورانهای انقلابی همیشه چنین مواردی پیش می آیند، ولی هزاران فرسنگ از کاریکاتور عدل و دادی که استالین بپا کرد بدور بودند.

دو محاکمه‌ای که سولسویتسین خود نقل میکند دقیقاً فرق اساسی بین انقلاب بلشویک و ضد انقلاب استالینیستی را روشن میسازد.

و - و - الدن برگر مهندس سالخورده، سر - تکنیسین دستگاه تامین آب مسکو که بحالت غیر سیاسی بودنش از جانب حوزه کمونیستی تحت تعقیب و آزار قرار گرفته بود و میخواستند از کار برکنارش کنند. او به خود کشی روی آورد. سولسویتسین علیه توطئه چینیان فاسد و فرومایه کمونیست در این کارخانه خشمگین میخروشد و فقط در آخر شرح وقایع از زبان سولسویتسین است که

معلوم میشود محاکمه‌ای که درباره اش صحبت میکنند از جانب دولت شوروی برای دفاع از الدن برگر تشکیل شده بود، محاکمه‌ای که بر علیه حوزه کمیستی تعقیب کنندگان او ترتیب داده شده بود، محاکمه‌ای که در آن سرانجام تعقیب کنندگان، محکوم شناخته شدند، محاکمه‌ای که ثابت کرد کارگران کارگاه توانسته بودند علیه فشار متفق‌الرای حوزه کمیستی الدن برگر را به شورا انتخاب کنند.

در دومین محاکمه شخصی بنام تولستوین که قاطعانه با مسلح شدن مخالفت می‌ورزید، درگیر بود. او بجرم اعتراض به خدمت نظام در ارتش در ارج جنگهای داخلی محکوم برگشت. این محاکمه حتی بطرز دراماتیک‌تری خاتمه یافت. سرمازانی که مأمور محافظت محکوم بودند، بحق، حکم اعدام را بیرحمانه تشخیص دادند. بنابراین یک جلسه عمومی در سرمازخانه تشکیل داده، پیشنهادی به شورای شهری فرستاده، لغو این حکم را طلبیدند و پیروز گشتند!

پس در اینجا کارگرانی داریم که میتوانند علیرغم مخالفت‌های حوزه کمیستی که اعضای آن در بهترین هت‌ها مراتب فرقه گراهای افراطی و در بدترین آن مقام طلبان فاسدی بودند، یک تکنیسین غیرسیاسی را به شورا انتخاب کنند. سرمازانی داریم که برضد حکم دادگاه شورشی کنند، جلسه عمومی تشکیل میدهند، در امور عظیم دولتی مداخله می‌کنند و جان زندانی خود را نجات می‌دهند. سولسویتسین بدون اینکه خود متوجه باشد، به توصیف فرقه‌های اساسی دوره انقلاب و زمان ضدانقلاب می‌پردازد. بگذارید او بقصد اثبات این امر که در اصل هیچ تفاوتی بین دوران لنین و دوران استالین وجود ندارد، مثالهای مشابهی از دوران استالین بیاورد.

هیچ لنینیستی که لایق این اسم باشد، نمیتواند آنقدر سرسخت باشد که امروزه ادعا کند رژیم شوروی در خصوص اختناق و تصمیمات سیاسی دچار اشتباه نگردید و خطور میتواندست غیر از این باشد. در مورد رهبرانی که امتیاز سه‌گین بنیاد نهادن دولتی در خدمت کارگران و دیگر استثمارشدگان برای اولین بار در تاریخ نصیبشان شده بود، آنهم در سطح یک کشور پهناور و در مواجهه با حمله‌های خونین و بیرحمانه دشمنان مقتدر، بدون آنکه قادر باشند به پیشینیان خود تاسی کنند و بجای آن تئوری خود را در حین پیشروی توسعه میدادند. امروزه واقفیم که تشدید اختناق بعد از خاتمه جنگ

داخلی، سرکوبی سلیر احزاب شوروی در سال ۱۹۲۱ که هجر به برقراری حکومت یک‌حزبی شد و همینطور تحریم تشکیل فراکسیون در داخل حزب اشتباه بود. تمام این اقدامات در آنزمان موقتا و بصورت واکنشی در مقابل مشکلات آتی پنداشته میشد. صفت مشخصه این اقدامات بزرگ پنداشتن خطرهای آتی از جانب ضدانقلاب، که در واقع گویانده و متفرق شده بود و اجیز شمردن نتایج تضعیف کنندگان این اقدامات بر روی آگاهی و فعالیت پرو-لتاریا بود. آنهم در آنسفر سیاسی که در آن اختناق اداری هرچه بیشتر و مداخله آگاهانه توده‌ها هرچه کمتر میشد. این اقدامات سلب هرگونه قدرت سیاسی از پرولتاریا، خفه کردن دموکراسی در داخل حزب بلشویک و برقراری دیکتاتوری بوروکراسی را تسهیل نمودند. اما آنزمان نمیشد با اطمینان بر تمام این مسائل واقف بود. ما امروز بر آن واقفیم. و بین‌الملل چهارم کلیه نتایج لازم پروگراماتیک را از آن گرفته است.

اما کسانی که امروز بلشویکها را تعقیب میکنند، می‌بایستی امکانات دیگر موجود در آنزمان را در نظر بگیرند. می‌بایستی مسؤلیت مخوف سوسیال-دموکراسی آلمان (یعنی هشویزم) را بحساب بیاورند که با بخون کشیدن انقلاب آلمان راه را ابتدا برای استالین و بعد برای هیتلر هموار ساخت. باید سرانجامی را که در کمین کارگران و دهقانان آلمانی نشسته بود، در نظر بگیرند، جایی که از انقلاب بیرحمانه و مؤثرانه دفاع نشد. هزاران قربانی ترور سفید هورتی (Horthy) در مجارستان — برای ذکر نمونه — در مقایسه با صدها هزاران کارگران و دهقانانی که در صورت پیروزی ترور سفید در روسیه به کشتار میرسیدند، هیچ است. این خود دال بر عدالت بلشویکها است.

ایدئولوژی اسپر بلا

وقتی از حیظه حقایق به حیظه ایدئولوژی میرسد، سولسویتسین روی اساس حتی سست‌تری هم قرار میگیرد. در جستجوی توضیحی برای ترور استالینیستی، تنها چیزی که از عهده اش برمی آید، حمله به ایدئولوژی و یا دقیقتر بگوئیم حمله به تعصب ایدئولوژیکی معاصر است. او ادعا میکند که تحت شرایط قرن بیستم مفتشین عقاید، کشور-گشایان، استعمارگران، فاشیست‌ها، ژاکوبین‌ها و —

بدیهتاً — مارکسیست‌ها تمام مبدل به قاتلین میلیونها نفر از هم عصیان خود خواهند گشت.

اولین نکته‌ای که درباره این لیست ناچیز جلب نظر میکند، دست کم ناقص بودن آنست. چرا سولسویتسین فراموش میکند به تعصب مذهبی اشاره کند؟ جنگهای مذهبی در سراسر تاریخ "موجب" کشتار میلیونها نفر گشته‌اند. پس درباره ناسیونالیسم و ایدئولوژی "دفاع از وطن" در کشورهای امپریالیستی چگونه فقط در جنگ جهانی اول کشتار بیشتری را "باعث" گشت تا کل ترور استالینیستی؟ این فراموشکاری سولسویتسین شاید ناشی از اینست که او حامی د و ایدئولوژی مذهب و ناسیونالیسم می باشد؟

نکته دیگری هم که جلب توجه میکند ماهیت بی نهایت سطحی تعبیر سولسویتسین می باشد. چرا یک "ایدئولوژی" در بعضی دورانها تولیدکننده تعصب جنایت آمیز است و در دوران دیگر همان "ایدئولوژی" تولیدکننده تحمل مسالمانه و لیبرال عقاید؟ آیا واقعا "بعلل" ایدئولوژیکی است؟ و یا بلکه مافع مادی محسوس و معینی در کار بوده‌اند؟

سولسویتسین علاقه به "شمارش" قربانیان تصفیه های استالینیستی و مقایسه حاصل جمع آن با مجموعه قربانیان تصفیه های تزارستی و فاشیستی دارد. اما این مقایسه های "گنی" را میشود بیش از اینهم ادامه داد. کدام "ایدئولوژی" بود که کتاب آتش ز نهی نیمه بیسواد شیلی را "متعصب" مینمود، کسانی که در ظرف چند روز بیست هزار نفر را قتل عام و چهل هزار نفر را زندانی کردند؟ اینها ارقامی هستند که در قیاس نسبت اتحاد جماهیر شوروی بالغ بر ششصد هزار نفر کشته و ۱/۲ میلیون نفر تبعیدی میشود، در ظرف چند روز! استالین از فرط غبطه بنفش خواهد شد. آیا محرک کتاب آتش زنها "تعصب ایدئولوژیکی" بود یا خواست آنان در دفاع از مالکیت خصوصی و ارزشهای ازلی "سرمایه داری آزاد" و بهره کشی سرمایه داری؟

و "جنگ صلیبی" معروف چه، که فرانکو در سال ۱۹۳۶ برای "پس گرفتن" کشوری که "بدست سرخ ها افتاده بود" سازمان داد. — جهادی که ضحریکشتار بیش از یک میلیون اسپانیایی بدست "سپاهیان ناسیونالیست" شد؟ اگر بخواهیم بازی با ارقام را مثل سولسویتسین ادامه دهیم این رقم به نسبت شوروی معادل ۹ میلیون کشته خواهد بود. آیا واقعا محرک چنین قتل عامهای وحشتزائی یک نوع "ایدئولوژی" بود؟ آیا تغلای نبود

بقصد جلوگیری از استقرار رژیم کارگران و دهقانان تهیدست در شبه جزیره ایبری — آنها بهر قیمت حتی بقیمت رود های جاری خون؟

تنها مارکسیزم قادر به توضیح و بیان علل تسلسل و جایگزینی دوره های بربریت و تمدن در سرتاسر تاریخ بشری است. زمانی که طبقه ای قدرت را محکم بدست دارد، مطمئن از خود و آینده اثر هنگامی که قدرت او در حال افزایش است و تضاد های اجتماعی موقتا تخفیف می یابند آنوقت می تواند از تجمل فرمانروائی از طرق نسبتا مسالمت آمیز و تمدن استفاده کند. (بجز مواقعی که ناگهان برای قدرتش رقیب مبارزی پیدا شود، آنوقت است که حتی در قرن نوزدهم هم که در مقایسه با دوران "بربریت" ما آنقدر "تمدن" و صلح طلب بود، شاهد قتل عام مدافعان کمون پاریس بدست ساکنین ورسای هستیم.) ولی زمانی که طبقه حاکم رو به انحطاط است، زمانی که قدرتش در حال از هم پاشیدن است و نظام آن پراثر تضاد های هر چه عمیق تر از هم می گسند، بربریت بار دیگر ظاهر شده ماهیت واقعی تحکم طبقاتی در خونخوارترین شکل خود نمایان میشود.

عصر ما، عصر احتضار سیستم سرمایه داری است. هرچه این دوران احتضار بیشتر بطول انجامد، بربریت و اختناق خونخوارانه و پست شمردن زندگی بشر بقیاس بیشتری وسعت خواهد یافت. به این مفهوم تاریخی، استالین باندازه هیتلر، آشمیتسن، هیروشیما و بمباران و انهدام ویتنام، ثمره سرمایه داریست نه فرآورده جامعه شوروی و یا انقلاب اکبر.

به مفهوم دقیق تر و بلا فصل آن، ترور استالینیستی حاصل پیروزی ضد انقلاب سیاسی در اتحاد جماهیر شورویست. این واقعیت که استالین به نابود کردن کل نسل انقلابی — ای که پیشگوتان انقلاب اکبر و بنیان گزاران دولت شوروی بودند، ناگزیر شد. خود برای رد هیت یگسانی که سولسو — نیتسین دلخواهانه بین میرغضب و قربانیانش برقرار میسازد، کافی است. این ضد انقلاب سیاسی بنوع خود بازگوکننده مافع معین مادی و اجتماعی است: مافع قشر بوروکراتیک ممتازی که در عین اینکه خود را بر اساس روابط مالکیت جدیدی که انقلاب سوسیالیستی خالق آن بود مبتنی می کند، از امتیاز انحصاری خود در کنترل اقتصادی و سیاسی، باضافه مزتهای بی اندازه ای که ناشی از ادامه شرایط کمپانی میباشند، دفاع میکند.

با رد کردن مارکسیزم سولسویتسین و هم عقیده های او خود را از توضیح واقعی که عمیقاً روی آنان تاثیر گذاشته

است تا جز می گفتند • تروتسکی شیفته این نقل قول از اسپینوزا بود "سخنند، اشک مریز اما بفهم" • سولژ-نیتسین تلخ می خندد و بسیار زاری میکند • اما زیاد نمی فهمد •

سیاست اخلاقی در تله خود بدام می افتد.

تضادهای افکار سولژنیتسین — نتیجه خطی

نهی او از مارکسیزم — به جالب توجه ترین شکل خود هنگامی بروز میکند که ناصح اخلاق، در بررسی مارکسیست های زمان ما علی الخصوص تروتسکی و تروتسکیست ها مجبور به زیرآ گذاشتن ابتدائی ترین اصول اخلاقی میشود • برای توجیه ادعای خود که استالین ادامه دهنده بلشویزم بود نه گورکن آن، سولژنیتسین سعی میکند نشان دهد که تمام بلشویکها به استالین مساعدت کرده، در مقابل او تسلیم شدند، در جنایات او سهیم گشتند و در محاکمات ساختگی او دستیار او بودند •

آتهائی که در مقابل استالین از لحاظ سیاسی

تسلیم شدند، بطور خطی به چنین اعطالی کشانده شدند (زیرا، آنطور که سولژنیتسین فرمولبندی میکند، "سیاست فاقد اساس اخلاقی ناچاراً به سرپوش نهادن هر نوع جنایتی منجر میشود") • با شروع از این مشاهده صحیح سولژ-نیتسین نتیجه میگیرد که تمام کمونیستها در ترور دهه های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ استالین از لحاظ سیاسی بی سلاح بوده، در این ترور شرکت کردند • او حتی تا آنجا پیش میرود که میگوید خود تروتسکی هم، اگر بچنگ استالین می افتاد، بهر چیزی که گ-پ-و میخواست اعتراف میکرد • زیرا تروتسکی نه یک "دید مستقل" داشت و نه حقیقتاً یک ایدئولوژی مستقل از استالینیزم! علاوه بر این، گویا او هیچ تجربه ای از شکنجه های جسمانی و روانی نداشت که بتواند او را قادر به مقاومت در مقابل گ-پ-و بکند • هیچ مدرکی که این اتهامات را ثابت بکند، وجود ندارد • اینها بجز نسخه از گل بیرون کشیده شده ای از افتراهای استالینیتسین، بر علیه تروتسکیزم، که حتی ترمیم یا تصحیح هم نشده، چیز دیگری نیست •

این ادعا که هیچ جناح کمونیستی پایه ایدئولوژیکی مستقل از ترور استالینیتسین نداشت و بنا بر این تمام کمونیستها مقدر به تسلیم در مقابل این ترور بودند، یعنی زدودن و کشتار زدن پانزده سال مبارزه مصمانه علیه بوروکراسی شوروی، ابتدا توسط اپوزیسیون چپ و بعداً توسط جنبش برای ایجاد بین الملل چهارم، مبارزه ای که بر مبنای سیاسی و تئوریک روشنی استوار بود و تاریخ آنرا بخوبی تأیید کرده است • این یعنی توهین کردن به خاطره هزاران مبارز — تروتسکیست ها و دیگران — که جانشان را فدای وفاداری به آرمانهایشان کردند، و شهامت و استقامتی بی سابقه در تاریخ از خود نشان دادند • چنین ادعائی که لئون تروتسکی ظرفیت ایستادگی

خود را در مقابل محاکمات شخصی ثابت نکرد یعنی فراموش کردن این مطلب که او علیرغم ترور فرزندان، ششیان و همکاران نزدیک خود توسط گ-پ-و، به مبارزه خود علیه استالینیزم ادامه داد، یعنی فراموش کردن اینکه او حتی بعد از اولین سوء قصد گ-پ-و به وی به این اپوزیسیون ادامه داد با وجود اینکه آگاه بود که هر لحظه امکان قتل او بدست حامیان استالین میرفت •

این ادعای سولژنیتسین که تروتسکیست ها در اردوگاهها فرقه گرایانه عمل میکردند و برای بدست آوردن

خواسته های خود قادر به سازمان دادن اعتصاب غذای طولی مدت نبودند، توهین نمودن به خاطره بیش از صد قهرمانانی است که در اوج ترور استالین در دفاع از برنامه پنج ماده ای در دفاع از حقوق زندانیان سیاسی دست به اعتصاب غذای ۱۸ هفته ای زدند •

بآسانی میتوان فهمید چرا سولژنیتسین، یک مخالف مصمم مارکسیزم انقلابی، به نیت از صفحه تاریخ زدودن سهم قاطع تروتسکیزم در مبارزه علیه دیکتاتوری بوروکراسی شوروی رد پای استالین را دنبال میکند • این فقط کوششی است بمنظور انقطاع هرگونه پیوستگی میان انقلاب اکبر و تکالیف سیاسی زمان حاضر که در اتحاد جماهیر شوروی مطرح میشود • ولی روشهای خلاف موازین اخلاقی که سولژنیتسین در اثبات ادعای خود اجباراً بکار میبرد، بار دیگر بن بست را که هر عقیده سیاسی استوار بر قواعد مطلق اخلاق با آن روبرو است، روشن میسازد • بن بست که در آن حامیان چنین نظریه ای ناگزیر از پایمال کردن اصول خود میشوند •

حقانیت تاریخی انقلاب اکبر

سولژنیتسین سعی میکند که کل واقعیت شوروی را به ترور استالینستی و ما بعد استالینستی تقلیل دهد. این واقعیت نتیجه انقلابی فرض میشود که هرگز نمی بایستی اتفاق می افتاد. او می نویسد: "روسیه برای انقلاب خام بود."

اما برای چه چیزی پخته بود؟ برای وحشیگری تزاریستی؟ برای قحطی، فقر و بیسوادی دائمی؟ سولژنیتسین با مورد سؤال قرار دادن حقانیت انقلاب اکبر — و همینطور انقلاب در تمام کشورهای نسبتاً توسعه نیافته — تضاد دیگری را هم در سیاست اخلاقی فاش میسازد. آیا تنبها باید برای قربانیان ترور اشک بریزیم؟ پس مرگ در اثر رژیمهای اجتماعی — اقتصادی غیرانسانی چه؟ مرگ میلیونها نفر بر اثر قحطی های بزرگ در هندوستان و چین پیش از انقلاب چه؟ آیا این کثرت رقت انگیز است؟ آیا این مرگها صرفاً فرآورده تقدیر کور است که در مقابل آن عاجزانه باید سر تعظیم فرآوریم؟

نتایج انقلاب اکبر نمی تواند تا حد سوء عملهای بوروکراسی و خفقان تروریستی آن تنزل داده شود. انقلاب اکبر دارای اثرات دیگری هم میباشد: تبدیل یک کشور پهناور عقب مانده در مدت چندین دهه به دومین قدرت صنعتی دنیا، کشوری که در آن بیسوادی ریشه کن شده است و در زمره کشورهای قرار گرفته است که دارای بالاترین تعداد دکورها و شماره کتابهای جدید انتشار (هجمه ترجمه ها) می باشد. کشوری که در آن نسبت تلفات جانی اطفال کمتر از انگلستان است. آنهایی که بر علیه اختناق مستبدانه و پلیسی در اتحاد جماهیر شوروی مبارزه میکنند، و آنرا نتیجه اجتناب ناپذیر انقلاب سوسیالیستی اکبر می دانند، جز این چاره ای ندارند که این جنبه دیگر واقعیت شوروی را نادیده بگیرند، جنبه ای که دقیقاً پایه مادی را برای شکوفان شدن دموکراسی واقعی شورائی ایجاد کرده است، در صورتیکه قدرت بوروکراسی برانداخته شود.

نه مارکسونه لنین و نه تروفسکی هیچکدام عقیده نداشتند که ساختن جامعه سوسیالیستی واقعی بدون طبقه، بنسبتهائی در یک کشور امکان پذیر است، تا چه رسد در کشوری که از لحاظ اقتصادی عقب مانده باشد.

عصر امپریالیستی علی الخصوص با یک پدیده دو جانبه مشخص میگردد: از یکسو استیلای بین المللی سرمایه، توسعه ممالک عقب مانده را محدود و معیوب میکند و از سوی دیگر جنبش های انقلابی خود بیشتر گرایش به بین المللی شدن دارند. سولژنیتسین از این امر متاسف شده و رهبران شوروی (!) را فرامیخواند که دست از "تبلیغ مسیحا وار کمونیسم" بردارند، چیزی که بزحمت از آن بوئی برده اند. ولی جزئی ترین احساس اخلاقی درباره مصیبت دنیای امروز و فجایع تهدید کننده بشریت در عرض باین نتیجه گیری ختمی میشود که لازمست جد و جهد خود را در راه پیروزی انقلاب سوسیالیستی جهانی در چندان کنیم، انقلابی که در ضمن موجب نابودی خفقان مطلق پلیسی در دولتهای کارگری بوروکراتیزه شده، نیز میشود، یعنی پیروزی انقلاب سیاسی در این ممالک.

بلا تکلیفی اپوزیسیون روشنفکران در اتحاد جماهیر شوروی

مانند اثر هر زمان نویس بزرگی "مجمع الجزایر گولاگ" نه تنبها خعکس کنند، وضعیت اجتماعی بطور کلی، بلکه نمایانگر افکار یک قشر ویژه این اجتماع بطور اخصی باشد. سولژنیتسین نمایندگی آن جناح از اپوزیسیون روشنفکران در اتحاد جماهیر شوروی است که عکس العملش نسبت به جنایات استالین، بریدن از لنین و مارکس است. اهمیت و وسعت این قشر را حتی بین جوانان شوروی نباید دست کم گرفت. خود موجودیت این قشر برگه محکومیت دیگری برای رژیم سیاسی حاکم در اتحاد جماهیر شورویست. این جا جامعه ایست که خود را سوسیالیست میخواند و ادعا میکند که "تضادهای خصومت آمیز اجتماعی" را ریشه کن کرده است و خود را بعنوان "متحدترین جامعه دنیا" عرضه میدارد، جامعه ای که در آن نسلهایی از روشنفکران متولد بعد از انقلاب بیشتر و بیشتر در جهت تخاصم با مارکسیزم پیش رفته اند. "مبارزه آید" — ثلوثی که بر علیه این روند از طرف محرفین مارکسیزم برپا شده است — مبارزه ای که آخر الامر "استدلالاتش" به سانسور نوشته جات، اخراج، تبعید، و یا توقیف مخالفین خود در تیمارستانها تقلیل می یابد — فقط می تواند این حرکت را تشجیع کند.

اما — چه ریشخندی تاریخی — دشمنان سرسخت استالینیزم نظیر سولسویتسین و دوستانش که لنینیزم را مسؤل استالینیزم خوانده، باین دلیل آنرا رد می کنند، تا حدود زیادی زندانیان ایدئولوژیکی استالینیستی باقی مانده اند. تا حدود زیادی در دنیای افسانه هائی که استالین برای تعذّر و توجیه جنایات خود آفریده بود، بسر میبرد.

این افسانه ها تنها در افتراهای ضد تروتسکیستی که مستقیماً از کتاب دستور العمل "دبیرکل" اقتباس شده اند ضعیف نمی شود، بازتاب این افسانه ها در شیوه برخورد این جناح از روشنفکران اپوزیسیون نسبت به مسائل فعلی جامعه شوروری و راه حل هایشان نیز مشهود است. موضوع سوم بحث در "مجمع الجزایر گولاگ" که به روشنی و صراحت و موضوع دیگر بحث نشده، ولی جزئی لاینفک از افکار سولسویتسین می باشد، ناتوانی طبقه کارگر در اداره دولت و اقتصاد است. باید بصراحت گفت: این موضع انعکاس تکبر روشنفکرانه رایج بین تکنوکراتها و بوروکراتها است.

در قسمتی که سولسویتسین به شرح محاکمه سال ۱۹۳۰ اعضا حزب با اصطلاح صنعتی می پردازد، این نظریه او از همه جا روشنتر بروز میکند. در این قسمت می خوانیم که سعی متخصصین در تحمیل نظم و انضباط در کارگاهها امری خطقی بود؛ که در رأس اجتماع قرار گرفتن آنهاست که "قادر به سازمان دادن عقلانی فعالتهای خود می باشند" امری خطقی است؛ که خطقی است که احتیاجات تکنولوژیکی تا حدودی تعیین کنند؛ امور سیاسی باشند!

تمام این موهبه های تکنوکراتی، و همینطور رد قدرت مستقیم کارگری و رد قدرت شورائی که نتیجه ضمنی آنست، یکی از ستون ایدئولوژیک استالینیزم بوده و هست. باز یافتن این نظریه در بین سولسویتسین و دوستانش تصادفی نیست. چیزی که آنان را با بوروکراسی وصلت می دهد اینست که هر دو در انکار امکان اعمال قدرت کارگری سهیم می باشند. آنها هر دو در کاره گیری از سبک زندگی افکار خواست ها و آرمانهای طبقه کارگر شریک می باشند. بدین ترتیب بعد از تمام گفته ها و کرده ها سولسویتسین زندانی ایدئولوژیکی بوروکراسی باقی می ماند. آخر الامر حامی یک رژیم سیاسی خودگامه است — هتپی رژیم بدون زیاده روی در خفقان. ندای او ندای یک طرفدار آگاه استبداد است که دموکراسی شورائی را از اساس هشتم و تخیلی میداند. فعالیت سیاسی او نه در

جهت توده ها، بلکه در جهت اعتراض انفرادی و "نامه سرگشاده" نوشتن به کرملین می باشد.

به محض اینکه انسان به ماهیت اجتماعی اثر سولسویتسین پی می برد، فقط می تواند با موضعی که لنینیستهای معاصر در اتحاد جماهیر شوروی و مارکسیستهای انقلابی در کشورهای سرمایه داری اتخاذ کرده اند، یعنی حمایت از جنبش برای حقوق دموکراتیک در شوروی، موافقت کنند. تعبیر کاملاً نادرستی از تناسب اجتماعی — سیاسی نیروها در اتحاد شوروی خواهیم داشت، اگر باور کنیم جریانهای نظیر سولسویتسین، منزوی از نیروهای زنده پرولتاریا که اکثریت مطلق جمعیت فعال را تشکیل میدهند، قادرند جداً پایه های نظام اقتصادی جامعه را تهدید کنند و در آغاز جنبشی بقصد تجدید برقراری سرمایه داری پیشقدم شوند.

آنچه که تولد دوباره گرایشهای ضد کارگری، ضد راسیونالیست، ضد مارکسیزم و اسلاوگرائی را تقویت میکند وزنه سنگین خفقان و سازشی است که بر جامعه شوروی سنگینی میکند و بدبینی و بدگمانی سیاسی و ایدئولوژیکی را بین توده ها گسترش میدهد.

بهترین پادزهر در مقابل این ایدئولوژی های ارتجاعی — و در طول العدت تنها پادزهر موثر — احیاء شعور و آگاهی سیاسی انتقادی در میان توده هاست که آنها را به مارکسیزم جلب خواهد کرد. کلیه کسانی که چنین احیائی را تقویت میکنند، با اینکار در جهت دفاع و استحکام اساس اجتماعی — اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی فعالیت میکنند. تمام کسانی که به ادامه فقدان افتراق و مباحثات عمومی سیاسی کمک میکنند، با اینکار فقط میتوانند کهنه پرستی و عداوت با مارکسیزم را که بغزله آئین و کیش دولتی می نمایند، تقویت کنند.

در اپوزیسیون روشنفکران شوروی جناحها و گرایشها بسیاری وجود دارد که تنها نقطه مشترکشان مبارزه علیه جنایات استالین و تحصیل مجدد حقوق مدنی است. بطور رسمی تضمین شده است، می باشد؛ یعنی برای بمورد اجرا گذاشتن قانون اساسی شوروی. جناح چپ این اپوزیسیون که ژنرال گریگورنکو سمبل برجسته آنست، متشکل است از بلشویکهای جان سالم بدر برده قدیمی، مبارزین لنینیستی که باشهامت نمونه ای بدفاع و تجدید اعتبار لنینیزم در چشم جوانان شوروی می کوشند. چه غنیمت باد آورده ایست برای کرملین که بتواند ایدئولوژی ضد سوسیالیستی سولسویتسین را تقبیح کند (در حالیکه بدیهیست جرأت چاپ کتابهایش را در اتحاد جماهیر شوروی نمی کند)؛ و چه

کاری در ستمزد و ناسپاسانه ایست فعالیت بوروکراسی در
فرهنگشان مخالفتی که خود را وفادار به مارکس ولتین
می دانند!

در زمانی که بورژوازی جهانی بمنظور تصرف
نمودن توجه عمومی از جنایات خود و برانگیختن خصومت
و دشمنی با کمونیسم " مجمع الجزایر گولاگ " را مرکز نقل
توجه قرار میدهد، ما موظفیم کوشش خود را در راه رهایی
گریگورنکو، یاخیمویچ، و رفیقان آنان از پنگ در زخمیان

و در راه دفاع از حقوق نه فقط سولژ نیتسین، غاربلکه
اپوزیسیونیهستهای مارکسیست ولتینیست بمنظور آزادی
بیان، بحث، نشر و سازماندهی در اتحاد جماهیر شوروی
دوچندان سازیم!

ارنست مندل

راه پیمائی طولانی:

از گارد سرخ تا مارکسیست انقلابی

مصاحبه طارق علی بایونگ چنگ رهبر سابق گارد سرخ کانتون

من در چه شرایطی عضو گارد سرخ کانتون شدید؟

چ - سال ۱۹۶۶ سال مهمی در چین بود. در دوره
قبل از ژوئن ۱۹۶۶ اوضاع سیاسی بسیار هیجان انگیز
بود. حس میکردیم که بزودی انفجار بزرگی رخ خواهد داد.
در دبیرستان یکن دانش آموزان ما شعار " شورش مجاز
است " خود را بصورت گارد سرخ اعلان کرده بودند.
در مدرسه ما در کانتون عدد کمی از ما شورشی بودند
ولی بسیار فعال بودیم. فقط چند نفر در یک مدرسه
۱۴۰ نفر بودیم. ما احساس خفگان کرده، حس می-
کردیم که در امور سیاسی کشور هیچگونه دخالتی نداریم.
زندگی ما خسته کننده و یکساخت بود. قبل از
انقلاب فرهنگی من به مطالعه متون سیاسی مانند آثار
مارکس، لنین و مائو علاقمند بودم. این باعث تحجب
دیگران بود زیرا ما نمیدانستیم هیچگونه علاقه مستقل

به امور سیاسی نشان بدهیم. در مدرسه مفهوم درس
امور سیاسی آموختن خط مشی حزب درباره مسائل مختلف
بود.

گارد های سرخ ژوئن نمایندگی یک گرایش به جهت
فکر آزاد و مستقل بودند. سطح آگاهی سیاسی ما بسیار
پایین بود و هیچگونه درخواستی مطرح نکردیم. فقط
دیوارسکوپهایی برای محکوم کردن شعبه حزب در مدرسه
ما میساختیم. من همیشه از مدیر مدرسه ما که شخص
کاملاً بدرد نخوری بود متنفر بودم و همه در مدرسه به
این موضوع واقف بودند. او صرفاً باین دلیل که عضو
حزب بود به سمت خود رسیده بود. بوروکرات بزرگی بود
که نه تنها جدا از ما دانش آموزان بلکه همچنین جدا
از بقیه معلمان غذا صرف میکرد. در حالیکه خودش در
فاصله دوری زیر چتر می ایستاد، ما را وادار به ورزش
میکرد. بسیار زورگو بود. در ماه ژوئن دیوارسکوپهای ما